



به نظر می‌رسد که بحث بومی‌سازی علوم انسانی، هم‌اکنون به دغدغه مشترک بسیاری از اندیشمندان ما بدل شده است. شاهد این نکته افزایش روزافزون نشست‌ها و همایش‌هایی است که برگزار می‌شود.

به نظر می‌رسد که بحث بومی‌سازی علوم انسانی، هم‌اکنون به دغدغه مشترک بسیاری از اندیشمندان ما بدل شده است. شاهد این نکته افزایش روزافزون نشست‌ها و همایش‌هایی است که برگزار می‌شود.

با این حال، کمتر کسی از اندیشمندان علاقه‌مند به این موضوع بنیادین، به این نکته اذعان ندارد که بومی‌سازی در هر شکل آن نیازمند پژوهش‌های معرفت‌شناختی و فرهنگی بسیاری است که البته تنها پشت دیوارهای دانشگاه‌ها قابل تحقق نیست؛ بلکه به زمینه‌های عملی‌تر نیز محتاج است. مطلب حاضر، با نگاهی گذرا به بنیان‌های علوم انسانی در غرب، بومی‌سازی را به عنوان امری محتوم و گریزناپذیر مطرح می‌سازد.

بحث بومی‌سازی علوم انسانی تبدیل به بحث روز شده است و اکثر مطبوعات کشور نیز در قلم‌فرسایی بر این زمینه کوتاهی نکرده‌اند. می‌دانیم که در قدیم علوم انسانی در حوزه‌های علمیه تدریس و از سرچشمه دین اسلام سیراب می‌شدند اما در قرون اخیر با پدیده مدرنیته که سرآغاز آن انقلاب صنعتی اروپا بود، علوم انسانی به عنوان ابزار جدیدی برای تفکر قرار گرفت. اکنون بعد از ترجمه فراوان از علوم و ترویج و نشر آنها در کشور، بحث بومی‌سازی ایجاد شده است. باید خاطرنشان ساخت که نظریات در این راستا فراوان است و خود بحث بومی‌سازی نیز بحث جدیدی نیست؛ مثلاً به زعم آل‌احمد تکنولوژی باید از غرب بیاید اما علوم انسانی نه، چون هویت‌ها ضربه می‌خورند، یا دکتر شریعتی علوم انسانی را اصل نمی‌دانست، بلکه پرداختن به علمای علوم انسانی را مهم می‌شمرد. با این حال، پرسش اساسی این است که چه نیازی به بومی‌سازی علوم انسانی وجود دارد؟ ابتدا باید گفت مسئله‌ای که در این زمینه رخ می‌نماید، منافات علوم انسانی با دیدگاه‌های دینی است. به درستی نمی‌توان گفت که بین این دو منافات وجود دارد یا نه. اگرچه جداسازی علوم انسانی از علوم دینی ما را دچار مشکلات مرتبط با تداخل جهان‌بینی‌ها خواهد ساخت و در نتیجه بومی‌سازی به تاخیر خواهد افتاد اما آنچه مبرهن بوده، این است که علوم دینی ذاتاً در تعارض با علوم انسانی نیستند بلکه برخورد عقیدتی با علوم، این مشکل را ایجاد کرده است.

از سوی دیگر همین که از بومی‌سازی علوم انسانی سخن به میان می‌آید، نخستین جنبه، جدا دیدن علوم طبیعی از این مقوله است. دومین جنبه آن تفاوت قائل شدن بین علم و غیرعلم است. همانطور که می‌دانیم این علوم طبیعی بودند که با عقاید کلیسا در زمان رنسانس مشکل داشتند و علوم انسانی همان تعالیم دینی بودند. گذشته از اینها نظریه پردازان اسلامی نگاهی مثبت به علوم داشته‌اند و در ایجاد تعارض بین علم و دین کوشا نبوده‌اند. از این رو، تصور درست از تفاوت علوم انسانی و علوم طبیعی و محل و نحوه جدایی آنها، به بحث بومی‌سازی علوم انسانی یا تفهیم چیستی آن کمک می‌رساند.

اکنون با 2 مشکل عمده در این زمینه روبه‌رو هستیم؛ اول اینکه اگر بخواهیم با نگاه پست مدرن به قضیه نگاه کنیم باید مراقب ضربه‌هایی که دید نسبی‌گرایانه در این میانه به بحث می‌زند، باشیم. دوم اینکه علوم انسانی ناظر بر امور واقعی هستند و امور آرمانی را در نظر نمی‌گیرند. این انسان است که موضوع پژوهش قرار می‌گیرد و برای علوم انسانی، انسان ناقص نیست. ما چون کامل نیستیم علنی کردن نقص‌هایمان را نمی‌پسندیم. پس ناظر بر علوم انسانی یعنی خود انسان نباید نادیده گرفته شود.

گذشته از همه اینها، اعتقادی دیگر نیز وجود دارد که صورت مسئله را پاک می‌کند؛ گفته می‌شود علوم انسانی تحت تأثیر فرهنگ و تمدن‌های مختلف به وجود آمده‌اند، اما در عصر حاضر با منطق و روش علمی حاکم سنجیده می‌شوند و چاره‌ای از آن نیست. در این صورت باید گفت که جایگاهی برای تفکیک علوم انسانی بومی و غیربومی نخواهد ماند. حقیقت، بخش غایب در علوم انسانی محسوب می‌شود و از سوی دیگر علوم انسانی با توجه به تغییر و تحول زندگی دنیایی انسان، متغیر می‌شود و در نهایت می‌بینیم که الهیات و علم اقتصاد در کنار همدیگر تأثیرات خود را برجا می‌گذارند. قوانین علوم عام هستند. در زمانی هدف علوم، معرفت الهی بود و در علوم انسانی امروز، انسان محور محسوب می‌شود و فردگرایی مهم است. این نیز به نوبه خود یک تضاد تاریخی است و به خودی خود انحراف محسوب نمی‌شود. با ورود جامعه‌شناسی تمایل علوم انسانی به جامعه‌شناسی معطوف شد. معرفی ایده‌های وارداتی در علوم انسانی بر شدت مسئله افزود اما اگر بخواهیم به طور کلی مبانی علوم انسانی را از بومی‌سازی برحذر داریم، آنها را رد کرده‌ایم. بومی‌سازی علوم انسانی نیز به مفهوم محاکمه آنها به علت رویش در غرب نیست. فقط تحقیق دوباره درباره علوم انسانی و نگاه به سیر تحول آنهاست. بی‌تردید این علوم و تعلیم‌شان به بومی‌سازی کمک می‌رساند.

علوم انسانی همسطح علوم دیگر هستند و حداقل در هیچ پژوهشی اختلاف سطح آن با علوم دیگر به اثبات نرسیده است. اما ممکن است نارسایی‌ها در بعضی پژوهش‌ها و رساله‌ها به پای اوج یا فرود علوم انسانی نگاشته شود. در یک کلام، بومی‌سازی علوم انسانی

یعنی نوعی فلسفه کلامی و تطبیق معارف و عقل. این نیز منوط به آن است که قبول داشته باشیم علوم جدید از ساقه علوم قدیم می‌رویند. اگر ما علوم متناسب با فرهنگ و اعتقادات خود می‌خواهیم، باید به تحقیقات اساسی بپردازیم؛ چرا که علوم به هر شکلی که ما بخواهیم در نمی‌آیند.

شرایطی که در ایفای نقش علوم انسانی تأثیر می‌گذارد، فراوان هستند. علوم انسانی با پژوهش‌های دست اول و یاری واسطه‌های این علوم به خدمت در می‌آید، اما این یک مرحله آنی و فوری نیست. همیشه جذب و پذیرش مجهولات در مراحل بعدی به تحولات چشمگیر و درخشش‌های علمی بدل خواهد شد. قائل به تمایز بین علم و اعتقاد شدن، یکی از مسیرهای دستیابی به روش‌های ارزشمند برای بومی‌سازی است؛ چرا که علوم، امور اعتقادی نیستند و تا همیشه به خاطر سپرده نمی‌شوند. علوم معقولیت و کارایی خود را نشان می‌دهند؛ پس علم یعنی دستیابی‌های تازه به آرای جدید و آزمایش و خطا و چگونگی تصحیح نادرستی‌ها. بومی‌گرایی در این راستا براساس اندیشه‌ای که دغدغه هویت دارد، شکل خواهد گرفت تا قافله فرهنگ از کاروان علوم عقب نماند. در این راستا شاکله بومی‌سازی ممکن است رویکرد دوباره به بحث غرب‌زدگی داشته باشد یا به آن منعطف شود. باید گفت بومی‌سازی ارتباط چندانی با مواجهه شرق و غرب ندارد و در اصل رویکرد به اصالت‌ها و بازنگری در هویت و تفکر خویشتن، مد نظر آن است.